

نقد تطبیقی تخیل ترس در داستان بز زنگوله پا " صبحی " و گرگ و هفت بزغاله "
برادران گریم "

جعفر جهانگیر میرزا حسابی

چکیده

مرگ به عنوان یک اصل بشری در ادبیات بویژه ادبیات شفاهی همواره وجود داشته است. این امر در داستانهای ملل مختلف به گونه ایی متفاوت نشان داده شده و علت این تفاوت ها نه فقط مولفان و خالقان این قبیل از آثار بلکه هم چنین مخاطبان آنها نیز می باشند. این نوشتار در نظر دارد موضوع " ترس از مرگ " را در یک داستان با دو روایت گوناگون مورد بررسی قرار دهد. داستان بز زنگوله پا به فارسی از نسخه صبحی و روایت آلمانی همین داستان را برادران گریم جمع آوری و حکایت کرده اند. با وجود شباهت های بسیار و مشترکات فراوان، مهم ترین تفاوت این دو روایت از داستان همانا تخیل مرگ یا بهتر بگوییم ترس از مرگ می باشد. زیرا در نسخه ایرانی گرگ در جنگ تن به تن با بز کشته می شود، یعنی یک نیروی ضعیف موفق به کشتن یک نیروی وحشتناک و بسیار قوی می شود ولی در دیگری، در داستان آلمانی، گرگ بدون مبارزه و در خواب طعمه اش را از دست می دهد و بدون این که مشکلش را بفهمد در رودخانه می افتد و می میرد. در واقع ناهمی باعث مرگ گرگ می شود. هر دو داستان با نوزایی و بی مرگی پایان می یابند یعنی بز موفق می شود بچه هایش را از شکم گرگ سالم و زنده در بیاورد. آیا علت ترس آدمی بطور ناخودآگاه ترس از مردن نیست ؟

کلید واژه ها: ترس ، مرگ، بز زنگوله پا ، قصه های عامیانه.

این نوشتار دومین مقاله از سری مقاله‌هایی است که در نظر دارد در قلمرو ادبیات تطبیقی، تخیل مرک را بررسی نماید.^۱ هر چند عنوان این نوشتار تطبیق تخیل ترس در دو داستان است ولی می‌دانیم که ترس خود ریشه درمرگ دارد. چرا می‌ترسیم؟ از چه می‌ترسیم؟ آیا علت ترس آدمی بطور ناخودآگاه ترس از مردن نیست؟ اگر آدمی نامیرا بود باز هم ترس در او وجود داشت؟

در این سخن کوتاه، هدف پیدا کردن "ترس از مرگ" در داستان "بز زنگوله پا" و "گرگ و هفت بزغاله" دو روایت مختلف از یک داستان و از دو فرهنگ کاملاً مختلف، یکی ایرانی و دیگری آلمانی یا به روایتی اروپایی است. با تحقیق در قصه‌های فرانسوی هیچ نسخه فرانسوی از این داستان پیدا نشد و خود فرانسوی‌ها هم نسخه‌گرم آلمانی را برای فرزندانشان تعریف می‌کنند. و حتی در کاتالوگ پل دولابرو (طبقه بندی قصه‌های فرانسوی) هم نمونه‌ایی از این قصه دیده نشد.^۲ در این داستان کوتاه، کنشگرهای اصلی در روایت ایرانی یک بز، سه بزغاله و در روایت آلمانی هفت بزغاله و در هر دو روایت یک گرگ بدجنس هستند.

ترس در تمام طول داستان سایه افکنده می‌بینیم که این ترس در دو نسخه صبحی و گرم یکسان است. ترس از مردن فرزندان، خود بز هم از گرگ می‌ترسد، ترس از دست دادن جانش نیز هست. گرانبایه‌ترین گوهر جان انسان است. ما به دلیل از

^۱. جعفر جهانگیر میرزا حسابی، مطالعه تطبیقی تخیل مرک در داستان شئل قرمزی نزد "شارل پرو" و "برادران گرم

"، مجموعه مقالات نقدهای ادبی - هنری، تخیل و مرگ در ادبیات و هنر، انتشارات سخن، ۱۳۹۱، ص ۲۶۹ - ۲۹۲

^۲. علت تاکید نگارنده بر قصه‌های فرانسوی همانا رشته تحصیلی و محل تحصیل ایشان می‌باشد.

دست دادن این گوهر بسیار گرانبمایه هست که دائما می ترسیم. اگر مرگی نبود آیا باز بز از گرگ می ترسید؟ این داستان سراپا داستان زور و زورگویی است، قلدر و قلدوری است، قصه مرگ و زندگی است.

مرگ \longleftrightarrow زندگی

پرسش اصلی این است که ترس از مرگ چگونه خود را در یک داستان از دو فرهنگ کاملا متفاوت نشان داده است؟

این موضوع بر اساس روش بیش متنیت^۳ و بینا متنیت^۴ در قلمرو ادبیات تطبیقی مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

الف. خلاصه دو روایت از یک داستان

روایت نخست: صبحی

بزی با سه بچه اش در جنگل زندگی می کند. روزی خبردار می شود که گرگی نزدیک خانه آنها مستقر شده. به بچه هایش می سپارد که مواظب باشند و در را باز نکنند. بچه ها قول می دهند. در نهایت گول می خورند و در را باز می کنند و گرگ همه را می خورد بجز یکی. بز بر می گردد خانه. می فهمد که گرگ بچه هایش را خورده. میرود به جنگش. در جنگ پیروز می شود و بچه هایش را از شگم گرگ در می آورد و همگی بر می گردند خانه. (صبحی، ۱۳۴۱ش: ۱۷ - ۲۳)

^۲. Hypertextualité

رابطه تقلیدی که بوجود آورنده یک اثر جدید می شود و پیشینه خود را پنهان نمی کند.

مانند رابطه بین شاهنامه شاملو و شاهنامه فردوسی

^۴. Intertextualité

رابطه تشابهات بین دو متن

روایت دوم : گریم

بزی با هفت بچه اش در جنگل زندگی می کند. روزی خبردار می شود که گرگی نزدیک خانه آنها مستقر شده. به بچه هایش می سپارد که مواظب باشند و در را باز نکنند. بچه ها قول می دهند. در نهایت گول می خورند و در را باز می کنند و گرگ همه را می خورد بجز یکی. بز بر می گردد خانه. می فهمد که گرگ بچه هایش را خورده. می رود بچه هایش را پس بگیرد می بیند کنار درخت خوابیده. شکم گرگ را باز می کند، بچه هایش را در می آورد و بجا ب آنها سنگ در شکم گرگ می گذارد و دوباره شکم گرگ را می دوزد. گرگ از خواب بیدار می شود می بیند سنگین است و تشنه اش هست. می افتد در رودخانه و غرق می شود. (گریم، ۱۳۸۳ش: ۵۱-۵۶).

ب. روایت شناسی تطبیقی^۵

در این پژوهش دو متن مورد بررسی قرار خواهد گرفت که از دو دنیای کاملاً متفاوت، یکی ایرانی، کشوری شرقی با فرهنگی اسلامی و دیگری آلمان، کشوری غربی و فرهنگی مسیحی هستند. ولی این دو داستان کم و بیش شبیه به هم با ساختاری هم ریخت ولی در عمق ضمیر ناخودآگاه، یعنی در تخیل، متفاوت می باشند. هر دو داستان با پایانی خوب ولی به دو شیوه گوناگون به اتمام می رسد. هر دو آنها بنا بر کاتالوگ آرن و تومپسون^۶ در طبقه بندی قصه ها، شماره ۱۲۳ (مارزولف، ۱۳۷۱ش: ۶۴) هستند، چه نسخه ایرانی و چه نسخه آلمانی آن. تخیل هر مردمی با فرهنگ آن قوم شکل می گیرد. با دو فرهنگ و تخیل مختلف دو ملت یک نوع قصه برای بچه های خود تعریف کرده اند. این گونه نیست که از دو ضمیر

^۵. Narratologie comparée

^۶. Aaren et Tompson

ناخودآگاه یکسان بر خاسته اند؟ از عمق دو ملت با ضمیری مشابه؟ هر دو این داستانها از دل مردم برخاسته و مستقیماً بوسیله زبان شناس های آلمانی، برادران گریم و در ایران بوسیله صبحی ثبت و به صورت نوشتاری در آمده. در نسخه آلمانی چون هدف ثبت و جمع آوری قصه های مردمی بوده در آنها دستکاری نشده یا این تغییرات زیاد نبوده ولی می دانیم که صبحی داستانهایی که به دستش می رسیده را کمی دستکاری می کرده تا بتواند در رادیو برای همگان تعریف کند.

در نسخه گریم، گرگ بدون جنگ می میرد یعنی در خواب، عملی بر رویش انجام می شود که نه تنها طعمه هایش را از دست می دهد بلکه نیرویش را هم از دست می دهد و در آب می افتد و می میرد. خواب نمادی از بی خبری است. در هنگام خواب نمی دانیم در اطرافمان چه می گذرد. یعنی در حقیقت گرگ با خوردن بزغاله ها از خود بی خود شده تا حدی که عمل جراحی هم که بر رویش انجام می شد از خواب بیدار نشد و حتی بعد که از خواب بیدار شد نفهمید چه شده، چه بلایی سرش آمده. حالت گرگ را این چنین می شود نشان دارد:

هوش و زیرکی → گرسنگی
بی هوشی و در خواب → سیری

در زبان فارسی مثلی است که می گوید: "شکم گرسنه دین و ایمان سرش نمی شه"؛ گرگ تا گرسنه بود به هر دری زد تا بزغاله ها را بخورد، هر دروغی گفت، هر تهدیدی کرد تا به هدفش برسد. مسئله همین جا است. گرگ به مقصد رسید و بعد که شکمش سیر شد به خواب غفلت فرو رفت تا حدی که چیزهای بدست آورده را هم از دست داد و حتی عزیزترین چیزش که زندگی اش باشد. اینجاست که می بینیم

رفاه و شکم سیری که می آید کوشش و ابتکار از بین می رود و انسان رو به زوال می رود. همین جا است که تخیل مرگ خودش را نشان می دهد. رفاه، آدمی را بسوی پایان، یعنی مرگ می کشاند.

در صورتی که در نسخه ایرانی، بز به جنگ گرگ می رود و حتی گرگ را هم شکست می دهد. بز تقریباً چیزی برای از دست دادن نداشت، همه بچه هایش را از دست داده بود، جز جان عزیزش که حاضر بود فدای نجات فرزندانش کند. اینجا فداکاری مادر، ایثار خودش را نشان می دهد. اینجا او می باید تمام کوشش و تلاش خود را می کرد و گرگ را یعنی نیروی قوی را شکست دهد، ایثار تنها راه ممکن است. این تغییر روحیه، حمله ضعیف به قوی، تقابل دو نیروی مخالف است. نیروی ضعیف که اراده پیدا می کند و نیروی قوی مغرور زورش می شود و راحت طلب و خوش گذران می شود. نیروی قوی که به قدرت خودش ایمان داشت و حدس هم نمی زد که از یک بز ضعیف ناقابل شکست بخورد و بمیرد.

این داستان حقیقت آدمی است. خود این نکته، درسی است که داستان می خواهد به کودکان بیاموزد، که حتی یک نیروی قوی، هنگامی که مغرور شود شکست خواهد خورد و نابود می شود و نتیجه این شکست مرگ نمادین نیروی بد خواهد بود. اگر خوبی کنی بر بدی پیروز خواهی شد. شکست نیروی اهریمنی بوسیله نیروی خدایی است و خوبی، نیروی خدایی در هر حال پیروز است.

این را می دانیم که نیروی بدی یا اهریمنی همیشه با نیروی خوب و خدایی در جنگ هستند ولی در نهایت خوبی و درستی پیروز است و نیروی اهریمنی شکست خواهد خورد و نتیجه این شکست، مرگ و نابودی نیروی بدی است. گرگ نماد بدی است و از راه دروغ و تهدید و زور گویی می خواهد پیروز شود چون به گردن کلفتی خودش ایمان دارد و فکری غیر از پیروزی هم نمی کند. جنگ

گرگ و بز، جنگ ضعیف و قوی است! نمونه هایی از آن را در زندگی روزمره می بینیم. تاریخ بشری که سرچشمه ضمیر ناخود آگاه جمعی است، سراسر از این نمونه های واقعی است. زندگی آدمی همواره شبیه این داستان گرگ و بز است. آدمی می خواهد با بیان این داستان، واقعیت خود را به گونه ایی که به کسی بر نخورد بیان کند.

حال لازم به یادآوری است که تک تک فرضیه ها و تفسیرهای ما تکیه بر متن خواهد داشت و هر چه را که در متن می یابیم مورد بررسی قرار می دهیم. زیرا همین نکات به ظاهر کوچک هستند که به صورت نشانه حاضر می شوند و متن را تشکیل می دهند، یا به بیانی دیگر، متن شبکه ایی است از نشانه ها که در هم تنیده شده اند و بافت متن را تشکیل می دهند. بنابراین تک تک واژگان نشانه هستند و گویای رازی پنهان و از ورای این نشانه های پنهانی می توان تصاویر را از متن بیرون کشید و چون مرگ در قصه های شفاهی یا به بیانی بهتر ادبیات عامیانه خود را به گونه ایی آشکار نشان نمی دهد و به شکلی تخیلی بیان می شود، بنابراین آن را باید از لابلای نشانه ها بیرون کشید.

اکنون این داستان از چهار جنبه مورد بررسی و پژوهش قرار خواهد گرفت:

- زمان
- مکان
- شخصیت
- کنش

۱. زمان

در داستان های عامیانه همیشه دو زمان کاملا مجزا وجود دارد. یکی زمان اسطوره ایی و دیگری زمان واقعی یعنی انسانی.

● زمان اسطوره ایی

در نسخه ایرانی این داستان زمان اسطوره ایی بصورت جملاتی مانند:

" یکی بود یکی نبود "، " روزی "

و در نسخه آلمانی بشکل : " در زمان قدیم " و " یک روز " خودش را نشان می دهد.

یعنی زمانی که نامحدود است و به زمان های خیلی دور و غیر قابل دسترس آدمی می رسد. به زمان اولیه یا آغازین، که زمانی اسطوره ایی است. این فرمولهای آغاز قصه، برای این هستند که خواننده را به زمان بسیار دور و مکانی غیر واقعی ببرد تا داستان را باور کند و گرنه هر آدمی می داند که بزحرف نمی زند و جراحی و سزارین هم بلد نیست. این یکی بود، یکی نبوده می خواهند به خواننده تلقین کنند که زمان، زمان او نیست، زمان خواننده نیست، بلکه بسیار دور و اسطوره ایی است، خواننده را از زمان حقیقی خارج کرده و به زمان تخیلی می کشاند تا بلکه محیط را هم تخیلی کند.

● زمان واقعی

در هر دو نسخه این داستان، زمان واقعی به گونه ایی حقیقی خود را نشان می دهد، مانند :

" یک ساعت دیگر "، " چند دقیقه "، " نزدیک غروب "، " صبح جمعه " و " زمان جنگ ". این اصطلاحات زمانی به خواننده داستان می رساند که داستان، سرگذشت آدمی است که در زمانی انسانی و واقعی می گذرد و حیوانات داستان نقش آدمها را بازی می کنند و زمان، زمان همین آدمها است. چون قصه، قصه آدمی است. با خواندن یا گوش کردن یک داستان عامیانه هم زمان شنونده در دو زمان اسطوره ایی و واقعی گشت و گذار می کند. نه این جا است و نه آن جا. در حقیقت در هیچستان است و این گشت و گذار در زمان، خواننده را به یک مکان نامعلوم می برد. به هیچستان !

● سن

سن نشانه ایی از زمان واقعی است و خودش را بسیار کم در داستان نشان می دهد مانند: " بز پیری ". البته این نشانه در قصه ایرانی نیست. چون داستان احتیاج به سن ندارد. بچه ها اصلا سن برایشان مهم نیست و فقط هنگامی که خودشان گذر سن خود را حس کردند متوجه گذر سن و جوانی و پیری می شوند.

● گذر زمان

گذر زمان فقط در زمان واقعی رخ می دهد با جملات کوتاهی مانند: " صبح جمعه شد " و " مدتی طول نکشید ". تمام این نشانه های زمانی گویای این امر هستند که در قصه عامیانه محیط در دو سطح اسطوره ایی و واقعی در رفت و آمد است. نکته جالب این است که در داستان ها، کنشگر هیچوقت رو به گذشته بر نمی گردد و همیشه به زمان جلو می اندیشد. همین گذر زمان به جلو نشانگر امید به زندگی است که داستان می خواهد به خواننده القا کند.

گذشته ← حال → آینده

۲. مکان

در این متن دو مکان کاملا مجزا وجود دارد.

● خانه

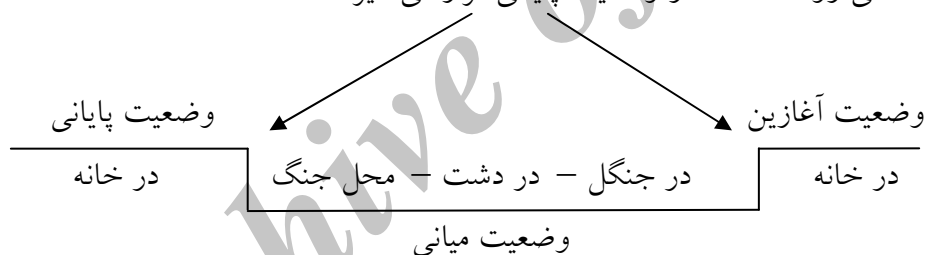
" اینها با مادرشان در خانه ای نزدیک چراگاه زندگی می کردند! "

در این قصه خانه، مکانی است که گرگ به هر وسیله می خواهد داخل شود. خانه مکان مقدس است. ورود هر کس به آن ممنوع است. در واقع یک نوع پناه گاه است. محل آرامش و سکون. مکان درون.

با آمدن گرگ به درون خانه صلح و صفا و آرامش بهم می خورد. تجاوز به مکان شخصی و مقدس. زندگی در خطر می افتد. مرگ در کمین است و ترس خود را نشان می دهد. نظم بهم می خورد.

بنا به تئوری پراپ: " هر قصه ای معمولا با یک صحنه آغازین شروع می شود. مثلا اعضای خانواده ای نام برده می شود، یا قهرمان آینده (که مثلا سربازی است) با ذکر نام و موقعیتش معرفی می شود. این صحنه با آن که یک خویشکاری محسوب نمی شود، با وجود این یک عنصر ریخت شناسی بسیار مهم است." (پراپ ۱۳۶۸ش: ۶۰).

تا موقعی که مادر بزغاله ها با بچه هایش حرف می زند و گرگ وارد خانه نشده ، داستان به حرکت نیفتاده و داستان در وضعیت آغازین است (محمدی و عباسی، ۱۳۸۰ش: ۱۸۳) و هنگامی که گرگ سعی در وارد شدن به خانه دارد داستان در وضعیت میانی و هنگامی که بز بچه هایش را نجات می دهد و دوباره همگی به خانه می روند داستان در وضعیت پایانی قرار می گیرد.



بنابراین، خانه در دو وضعیت در داستان نشان داده می شود. یکی برای آغاز و یکی برای پایان. نتیجه این که خانه محل آرامش است نه محل جنگ و مبارزه. برای مبارزه و بدی باید رفت بیرون از خانه محلی که مقدس نیست یعنی جنگل یا دشت و کنار چشمه.

● جنگل

" روزی بز خبر دار شد که گرگ تیز دندان در آن دوروورها خانه گرفته "

" مامان بز می خواست به جنگل برود "

" مامان بز بیع بعضی کرد و با خیال راحت به طرف جنگل رفت "

: در چمنزار زیر درختی دراز کشید "

" تصمیم گرفت به طرف چشمه برود و آب بنوشد "

تمام این مکان های دیگر مقدس نیستند و محل برخورد و جنگ و مبارزه هستند. بیرون از خانه مکان بدی کردن است. گرگ که نماد بدی است در این داستان در دشت زیر درختی می خوابد. در نسخه ایرانی او در خانه خود برای بیچه هایش آس درست می کند. ولی جنگ با بز را در بیرون خانه انجام می دهد و حتی ناراحت می شود کسی در خانه اش مزاحم بیچه هایش بشود :

" کیه - کیه، پشت بام تاپ و توپ می کنه ؟ !

آس بیچه های مرا پر از خاک و خل می کنه ؟! " (صبحی ۱۳۴۱ ، ۲۰)

بنابراین مکان ها در داستان ها ارزش گذاری شده اند و حتی ارزش دهنده هستند. خانه با ارزش مثبت و مقدس و بیرون از خانه با ارزشی منفی و پر از خطر شناخته شده اند. بی گمان کنشگرانی که در خانه هستند دارای ارزشی مثبت و کنشگران بیرون خانه منفی هستند. حتی گرگ وقتی در خانه خود است نقش یک مادر فداکار که مواظب بیچه هایش هست را بازی می کند.

خانه (ارزش مثبت) \neq جنگل (ارزش منفی)

درون ، صلح و آرامش \neq مکان بیرون و کشمکش و جنگ و نا امنی و بدی

۳. کنشگر

در این داستان کنشگرهای اصلی بز و گرگ هستند. کنشگرهای دیگر در درجه دوم هستند مانند بزغاله ها، در داستان ایرانی کنشگرهای سوم، گاو دوش، سوهانکار و دلاک و در قصه آلمانی نانوا و آسیابان هستند. این شخصیت ها با وجود این که ظاهراً مهم نیستند ولی پیروزی یا شکست قهرمان یا دشمن به آنها بستگی دارد. آنها عامل پیروزی یا شکست هستند. یا به گفته پراپ یاری دهنده اند. یاری دهنده ها انسان هستند در حالی که کنشگران اصلی حیوانات هستند.

نکته جالب در این دو قصه، تعداد بزغاله ها است. در قصه ایرانی سه بزغاله و نسخه آلمانی هفت تا. در نسخه ایرانی بچه ها نام گذاری شده اند: شنگول و منگول و حبه انگور - ولی در آلمانی بی نامند انگار اهمیت چندانی ندارند چرا که نام گذاری اصولاً یک نوع ارزش گذاری است.

در نسخه آلمانی بز پیری است و هفت تا هم بچه دارد.

● زن

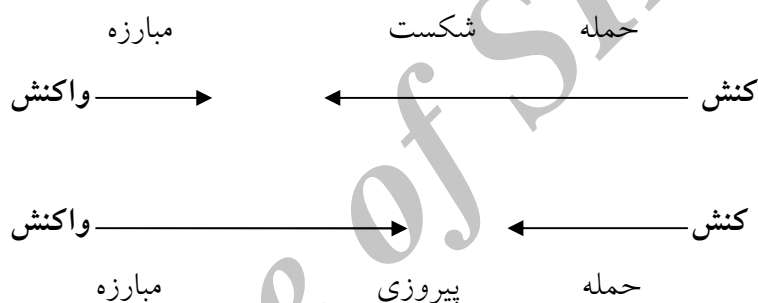
نقش اصلی را زن یعنی مادر به عهده دارد. فداکاری تا حد جنگ با گرگ و از خودگذشتگی تا حد اعلا. در قصه ایرانی جنگ زن با زن است، مادر با مادر. در حالی که در نسخه آلمانی بز با آقا گرگه نمی جنگد از هوش و زیرکی اش استفاده می کند. می دانیم که در روانشناسی، در هر انسانی یک عنصر نرینه و یک عنصر مادینه است (یونگ، ۱۳۷۷ش، ۳۳). هوش انسان از قسمت مادینه است و زور و قدرت طرف نرینه انسان است. از قدیم گفته اند که در هر انسانی یک مرد و یک زن وجود دارد (همان، ۳۳). بز در حقیقت نماد زنانگی انسان را نشان می دهد و گرگ که زور دارد و می خورد و می خوابد نماد مردانگی انسان است. در حقیقت این داستان جنک درون انسان است. جنگ زن و مرد انسان. جنک هوش و زور.

● مرد

در این داستان شخصیت های مرد همه یاری دهنده هستند و نقش مهم و اصلی ندارند. در نسخه آلمانی گرگ بچه ندارد و نقش مذکر را بازی می کند و احساس و عشق مادری در وجودش نیست یعنی نقش منفی. در صورتی که در نسخه ایرانی هم گرگ و هم بز هر دو مادر هستند. یعنی جنگ دو هوشمند.

۴. کنش و واکنش

کنش و واکنش دو موتور داستان هستند. گرگی که بدی می کند و بزی که به مقابله می پردازد، دو نیروی متضاد هستند. اگر در داستان کنش قوی تر باشد شکست پیش می آید و اگر واکنش قوی تر باشد پیروزی است.



نشانه های کلامی

در این دو داستان، این نشانه ها تضادی را می نشان می دهند که نشانگر سره از نا سره است و به بزغاله ها کمک می کنند تا مادر خود را از گرگ بد جنس تمیز دهند. دروغ می گویی، مادر ما صدا نازک است و شیرین سخن، تو صدا کلفت و بد دهنی.

مادر ما دستش سفید است، تو دستت سیاه است

مادر ما پاش قرمزی است و تو پات قرمزی نیست

چپه انگور از ته سوراخ صدای مادرش را شناخت

شکمم را نگاه کن : که از گرسنگی به پشتم چسبیده.

گرگ بد جنس معمولاً قیافه اش را تغییر می دهد
او را از روی صدای کلفت و پنجه های سیاهش به راحتی بشناسید
مادر ما صدای نرم و نازکی دارد؛ اما صدای تو کلفت است.

مادر ما مثل تو پنجه های سیاه ندارد. تو گرگ هستی (پنجه شاهی ۱۳۸۳ ، ۵۲)
بزهمین طور که دور و بر گرگ می گشت و به او نگاه می کرد، متوجه شد که
چیزی در شکم باد کرده گرگ تکان می خورد. با خودش گفت « خدای من ! آیا
ممکن است بچه های بیچاره من که گرگ بدجنس آنها را قورت داده هنوز هم زنده
باشند ؟ » (پنجه شاهی ۱۳۸۳ ، ۵۵)

نشانه های رنگی

«اول پنجه هایت را به ما نشان بده تا مطمئن شویم که تو مادر عزیزمان هستی» (پنجه
شاهی ۱۳۸۳ ، ۵۳)

رنگها نشانه هایی هستند که به کنشگر در تشخیص بد و خوب، درست یا نا درست
کمک می کنند. در حقیقت ابزاری هستند در دست بزغاله ها تا بتوانند مادر را از
گرگ تشخیص دهند.

رنگهایی که در این داستان هستند سفید، قرمز و سیاه هستند.

سفید و قرمز نماد پاکی و عشق و بلوغ، رنگ هایی هستند که مربوط به بزغاله ها می
شوند و نشانگر پاکی و بی گناهی آنها است. در صورتی که گرگ با پاهای سیاهش
که رنگ ناپاکی و مرگ است سعی می کرد بزغاله ها را با زور و دروغ بدست آورد.
رنگ ها همان گونه که باعث تشخیص مادر از گرگ شدند باعث اشتباه بزغاله ها هم
شدند. پس یک نشانه می تواند هر دو نقش را داشته باشد. هم بار منفی داشته باشد
و هم بار مثبت، تا چه کسی و چگونه از آنها استفاده کند.

مخدوش شدن نشانه ها

" گرگ هم رفت به پایش حنا گذاشت، وقتی که حنا رنگ انداخت آمد در خانه بز و همان حرفها را زد. بچه ها این دفعه در را باز کردند و گرگه یک هوجست توی خانه. "... " وقتی بزغاله ها دیدند که پنجه هایش سفید است حرف های او را باور کردند ". (پنجه شاهی ۱۳۸۳، ۵۳)

علت فریب خوردن بچه ها مخدوش شدن نشانه هاست. بهم خوردن سیستم نشانه ها باعث شد که بچه ها نتوانند درست را از نادرست تمیز بدهند. آدمی در یک شبکه نشانه ها زندگی می کند که در آن نشانه ها در یک نظم خاص قرار دارند و هنگامی که این نظم و ترتیب بهم بخورد انسان در تشخیصش به اشتباه می افتد.

ترس باعث تشخیص ندادن نشانه

" من از دستپاچگی نفهمیدم، گرگ بود یا شغال ". (صبحی ۱۳۴۱، ۲۰) یعنی ترس تمام سیستم تشخیص، نظم نشانه و سیستم دفاعی را از کار می اندازد. ترس در واقع یک نوع سیستم دفاعی در مقابل مرگ است. آن گونه که پیدا است، ترس و مرگ نمی توانند از هم جدا باشند. جایی که مرگ است، ترس هم هست.

تهدید

تهدید از ترس می آید. زیرا اگر تهدیدی نباشد طرف مقابل کار نابجا و بد را انجام نمی دهد. " اگر کاری را که گفتم انجام ندهی، تو را می خورم (تهدید آسیابان) ". (پنجه شاهی ۱۳۸۳ : ۵۳) همیشه تهدید به مرگ و نابودی است. تمام داستان را مرگ در بر گرفته. در داستان ایرانی تهدید وجود ندارد ولی به جای آن ریا و تقلب است. به غیر از این است که قصه های مردمی آئینه تمام نمای فرهنگ یک جامعه هستند و از دل مردم برخاسته اند و حرف دل آنها را زده اند ؟

دروغ :

آیا دروغ از ترس نمی آید و ترس هم از مرگ ناشی نمی شود ؟
در نسخه ایرانی " گرگ گفت من، مادرتان هستم " و " گرگ آمد خانه، یک انبان
ورداشت و پر از باد کرد و برد برای دلاک، که این هم مزدش " (صبحی ۱۳۴۱ ،
۲۲). البته این دومی دروغ نیست بلکه ریا است که آن هم از طمع و دروغ و بدی
می آید. و در نسخه آلمانی گرگ مرتب دروغ می گوید : « بچه های عزیزم، مادرتان
به خانه برگشته و برای هر کدام از شما چیز خوبی آورده است. در را باز کنید ! »
(پنجه شاهی ۱۳۸۳ ، ۵۳) پس می بینیم که اگر گرگ دروغ نمی گفت بچه ها در را
باز نمی کردند و اگر به نانوا و آسیابان و دیگران دروغ نمی گفت نمی توانست تغییر
شکل بدهد. پس دروغ ابزار مرگ است. امری اجتناب ناپذیر برای بدی کردن. دروغ
سلاح اهریمن است.

هوشمندی

" گرگ و بز وسط میدان حاضر شدند. گفتند: پیش از جنگ باید آبی خورد. بزه پوزه
تو آب فرو برد، اما نخورد. ولی گرگ آنقدر آب خورد که شکمش باد کرد و سنگین
شد. آن وقت آمد میان میدان بر رجز خوانی. " (صبحی ۱۳۴۱ ، ۲۲)
در این داستان بز که ساده و پاک و زحمت کش است و نماد خوبی و خدایی، از
هوش خود استفاده می کند و آب نمی خورد تا سبک و چالاک بماند. هوش و پاکی
و خلوصی که گرگ ندارد و گرگ مغرور قدرت بدنی اش است آنچنان مغرور
است که به هیچ چیز دیگری فکر نمی کند. این غرور باعث می شود تا مبارز مقابل
خود را ناچیز و ناتوان ببیند. و همین غرور باعث شکست او می شود. این پدیده را
به روشنی در تاریخ می بینیم که سلسله های بسیار قوی چگونه نابود شدند.

جنگ

جنگ بر خورد دو نیرو، دو اندیشه، نبرد بین خوبی و بدی است، بین نیروی خدایی و نیروی اهریمنی، بین زندگی و مرگ. بین اهریمن که می خواهد همواره بدی را روی زمین بگستراند و پروردگار که همیشه یار و یاور آدمی بوده و همیشه خوبی و سعادت برای آدمی می خواهد.

" الان نشانت می دهم! پرید که خرخره ی بز را بگیرد، دندان های پنبه ایی کارگر نشد و افتاد بیرون. بزه تا این را دید فرصتش نداد. رفت عقب و آمد جلو. با شاخ زد تو پهلوی گرگ تیز دندان، پهلوی شکافت. شنگول و منگول را برد خانه ". (صبحی ۱۳۴۱، ۲۳)

مزد

در نسخه ایرانی صداقت و درستی بز و نابکاری و حيله و دروغ گرگ باعث پیروزی بز و شکست گرگ می شود. دو نماد خوبی و بدی بدین گونه راستی و درستی خود را نشان می دهند و نتیجه هم می گیرند.

" بز آمد به خانه خودش و از آنجا رفت صحرا، علف سیری خورد و روز بعدش رفت پهلوی گاو دوش تا شیرش را بدوشد و یک بادیه کرد و یک چمچه سرشیر درست کرد. وقتی که درست شد، کره و سرشیر را برداشت برد سوهانکارو گفت: شاخ مر تیز کن، سوهان کار دو شاخ فولادی درست کرد و بشاخ بز گذاشت. از آن طرف هم گرگه رفت پهلوی دلاک که: دندان های مر تیز کن! دلاک گفت: کو مزدش؟ گفت مگر مزد هم می خواهی؟ گفت: مگر نشنیدی بی مایه فطیر است؟ گرگ آمد خانه، یک انبان برداشت و پر از باد کرد و برد برای دلاک، که این هم مزدش. دلاک تا سر انبان را وا کرد، دید همش باد است. بروی خودش نیاورد و تو دلش گفت: بلایی سرت در آورم که بداستان ها بکشند! عوض مزد، فس میدی! ...

گازانبر را ورداشت و دندان های گرگ را کشید و پنبه جاش گذاشت. " (صبحی ۱۳۴۱ ، ۲۲)

اگر درستکار و زحمت کش باشی دیگران هم یارت هستند و اگر بدی کنی و دروغ بگویی دیگران هم در شکستت سهیم خواهند بود. خوبی هرگز تنها نیست ! و علت پیروزی بز هم به خاطر خوبی و صداقتش بود.

مهارت

" مامان بزی هم با عجله شکم گرگ را طوری دوخت که او اصلا متوجه نشد و یک بار هم تکان نخورد " (پنجه شاهی ۱۳۸۳ ، ۵۵) در حقیقت نوعی سزارین است، یعنی علم پزشکی. گرگ بوسیله مهارت بز یعنی بوسیله علم کشته شد. در نسخه آلمانی بزه نیروی جنگ ندارد به نیروی علم و دانش و مهارت پیروز می شود.

د. نامیرایی یا تولدی دیگر

در این دو داستان، ما به راحتی پدیده نامیرایی را می بینیم. در نسخه ایرانی :
" بزه تا این را دید فرصتش نداد. رفت عقب و آمد جلو. با شاخ زد تو پهلوی گرگ تیز دندان، پهلوی شکافت. سنگول و منگول را برد خانه. حبه انگور را هم صدا کرد ... " (صبحی ۱۳۴۱ ، ۲۳)

و در نسخه آلمانی :

" بزهمین طور که دور و بر گرگ می گشت و به او نگاه می کرد، متوجه شد که چیزی در شکم باد کرده گرگ تکان می خورد. با خودش گفت « خدای من ! آیا ممکن است بچه های بیچاره من که گرگ بدجنس آنها را قورت داده هنوز هم زنده باشند ؟ » (پنجه شاهی ۱۳۸۳ ، ۵۵)

پس به بزغاله کوچک گفت که به طرف خانه بدود و برای مادرش قیچی، سوزن و مقداری نخ بیاورد. مامان بزی شروع کرد به قیچی کردن و بریدن شکم گرگ. هنوز

یک ذره بیشتر قیچی نکرده بود که یکی از بزغاله ها سرش را بیرون آورد و هنگامی که مقدار بیشتری از شکم گرگ را شکافت، هر شش بزغاله به دنبال هم بیرون پریدند. همگی آنها زنده و کاملاً سالم بودند؛ چون گرگ بدجنس از شدت حرص و عجله همه آنها را درسته قورت داده بود. " (همان، ۵۵)

در یکی جنگ است که کار را می سازد و در دیگری مهارت، (مهارت خیاطی بز)، یعنی در فرهنگ ایرانی برای زنده ماندن باید جنگ کرد و حق را گرفت، همان گونه که در فارسی هم می گوئیم، حق گرفتن است، دادنی نیست؛ در حالی که در فرهنگ آلمانی باید دانست و مهارت داشت تا بشود خود و نزدیکان را نجات داد. در هر حال باید زنده ماند! در نسخه آلمانی بز با هوش و دانشش موفق به کشتن گرگ شد در حالی که در قصه ایرانی با جنگ و درستی و صداقتش.

نامیرایی یک اصل مهم قصه های عامیانه است. هیچ داستانی نمی یابیم که در آن قهرمان بمیرد. قهرمان باید زنده بماند و به شنونده امید بدهد. امید در نامیرایی است. زندگی انرژی است و همین پدیده نامیرایی یعنی زندگی طولانی به شنونده داستان برای مقابله با مشکلات زندگی امید و انرژی می دهد.

ه. تخیل مرگ

با خواندن این دو داستان بسیار شبیه به هم یک احساس عجیب مهر و محبت و ترحم نسبت به خانم بزه و یک احساس بد و نفرت نسبت به گرگ در ما ایجاد می شود. البته در نسخه ایرانی در شعری که گرگ در جواب بزه می خواند نشان می دهد که گرگ هم نسبت به بچه های خودش همان مهر مادری را دارد.

"کیه - کیه، پشت بام تاپ و توپ می کنه؟!"

آش بچه های مرا پر از خاک و خل می کنه؟! " (صبحی ۱۳۴۱، ۲۰)

بنابراین در نسخه فارسی هم بزه و هم گرگ مادر هستند ولی در نسخه آلمانی حرفی از جنس گرگ زده نمی شود.

در هر حال بز نمادی از خوبی از پاکی و صداقت و درستکاری و زحمت کشی و مهر مادری است و گرگ نمادی از بدی، ناپاکی، دروغ، وحشت و دزدی است. دقیقاً دو قطب مخالف. دو نماد متضاد. به غیر از این که بز نمادی از فرشته و پاکی است و گرگ نماد اهریمنی و بدی. همان گونه که جان هینلز خاطر نشان می کند: " دیوان زاده های هدف بد هستند. " (هینلز، ۱۳۸۹ش، ۸۱)

در جایی دیگر می گوید: " بی نظمی ویژگی های اهریمنی اند " (همان، ۸۱) بالاتر گفتیم که انسان در یک شبکه منظم نشانه ها زندگی می کند و این داستان هم دقیقاً نمادی از زندگی آدمی است. و اگر بزغاله ها فریب گرگ را خوردند علتش آن بود که سیستم نشانه ها بوسیله گرگ (نماد بدی)، بوسیله دروغ و فریبکاری، نظم خود را از دست داده بود. در حقیقت گرگ باعث ایجاد بی نظمی شده بود. ولی دیدیم که بزغاله ها زنده می شوند یعنی نامیرا هستند. باید زنده باشند چون فرشته ای هستند، چون نمادی از روح پاک، خدایی و فرشته ای اند در حالی که گرگ با مرگ واقعی می میرد و از بین می رود. چون روح اهریمنی دارد و شکست پذیر، فنا پذیر و مرگ پذیر است.

با همه این اوصاف، آیا غیر از این است که این قصه یک اسطوره این دنیایی شده است؟ و یا داستان، بر سر جنگ بین فرشته ها و اهریمن است؟ جان هینلز می گوید: " اورمزد جاودان است، اما اهریمن چنین نیست، زیرا روزی نابود خواهد شد " (همان، ۸۵)

بنابراین نامیرایی از آن خدایان اسطوره ای است و مرگ از آن اهریمن.

به همین علت است که در قصه‌ها قهرمان که نمادی از پاکی و درستی است هرگز نمی‌میرد و فقط اهریمن، بدی و ناپاکی است که می‌میرد و نابود می‌شود. چون در هر صورت روزی باید نابود شود. و همین نامیرایی و مرگ است که قصه را شیرین و گیرا می‌کند. و این امر چه در قصه‌های ایرانی و چه اروپایی وجود دارد و آن از ذات درونی و ضمیر ناخودآگاه جمعی بر می‌خیزد و بیانگر وجود آدمی است و ملیت و دین و زبان در آن تاثیر آنچنانی ندارند.

نتیجه‌گیری

برای مقایسه، دو متن را مورد بررسی قرار دادیم که از دو دنیای کاملاً متفاوت هستند. ولی این دو داستان کم و بیش شبیه به هم با ساختاری هم ریخت ولی در عمق، یعنی در تخیل متفاوت می‌باشند، یعنی پایانی خوب ولی به دو شیوه گوناگون.

در نسخه ایرانی گرگ در جنگ با بز می‌میرد، یعنی شکست یک نیروی قوی از یک موجود ضعیف. در حالی که در نسخه آلمانی، گرگ از بی‌خیالی می‌خواهد و بز عملی بر روی گرگ انجام می‌دهد و گرگ نمی‌فهمد و در آب غرق می‌شود. در نسخه آلمانی هنر یا مهارت بز است که گرگ را می‌کشد.

نقش یا هدف اصلی این داستان تعلیم و تربیت است. با تعریف این قصه، بچه باید بفهمد که در را نباید بر روی هر کسی باز کند، دشمن همیشه در کمین است و جان عزیز در خطر. در تخیل ایرانی، باید بجنگی تا حقت را بگیری و در تخیل آلمانی، فکر بکن و هوش را بکار بینداز تا بتوانی حقت را بگیری.

در قصه ایرانی گرگ با حيله و دروغ به چیزهایی که می‌خواهد می‌رسد در حالی که در داستان آلمانی با تهدید و زورگویی. و در آخر موفق می‌شود در را باز کند و بزغاله‌ها را بخورد.

نشانه‌ها کلید باز کردن در خانه هستند. در حقیقت، بچه‌ها باید رمز گشایی کنند تا اجازه باز کردن در را داشته باشند. نشانه‌ها مانند کلید کار می‌کنند و نقش کاربردی دارند. بچه‌ها باید هنر رمزگشایی را یاد بگیرند، باید بدانند که خطر مرگ در کمینشان است. این ترس از مرگ است که در را بسته نگه می‌دارد. باز شدن در، بدون قرار گرفتن نشانه‌های درست در کنار هم، به گونه‌ای دزدی و تجاوز به حریم مقدس خانه است و برابر با مرگ بزغاله‌ها. گرگ موفق به باز کردن در شد چون با دروغ و تهدید کلیدی قلبی ساخته بود یعنی موفق شده بود نشانه‌ها را در کنار هم قرار دهد تا بزغاله‌ها فریب بخورند و به اشتباه بیفتند و در را باز کنند. این داستان درس شناخت نشانه‌ها است، شناخت خودی از ناخودی، درست از نادرست و درس همیشگی.

داستان "بز زنگوله پا" یا همان "گرگ و هفت بزغاله" همانا روایت زندگی روزمره آدمی است. انسانی که مغلوب اهریمن شده و دیگری که به خداوندش پناه برده و نمادی از نیروی خدایی است. در تمام طول داستان دیدیم که این جنگ بین بدی و خوبی است، بین نیروی خدایی و اهریمنی، بین زندگی و مرگ که انسان از آن هراسان است. چرا که، انسانی که تکیه‌اش به خدا نیست، همواره از اهریمن، نیروی بدی شکست می‌خورد و مغلوب دروغ‌هایش می‌شود و در نهایت می‌میرد. اهریمن بدون دروغ پیروز نمی‌شود. آدمی همیشه می‌ترسد، از مرگ، از اهریمن و از دروغ که قویترین سلاح اهریمنی است و فقط یاران اهریمن از آن استفاده می‌کنند و یاران پروردگار همواره زنده‌اند و به راستی و درستی تکیه می‌کنند و پیروز می‌شوند.

- ۱- پراپ، ولادیمیر. (۱۳۶۸). *ریخت شناسی قصه های پریان*، ترجمه فریدون بدره ایی، تهران: انتشارات توس.
- ۲- سلیمانی، محمدرضا. (۱۳۶۹). *گرگ و هفت بزغاله*، تهران: انتشارات سپیده.
- ۳- کریم، یاکوب. و ویلهلم. (۱۳۸۳). *قصه های برادران کریم، نوازنده عجیب و قصه های دیگر*، ترجمه پرستو پنجه شاهی، جلد سوم، تهران: انتشارات پیدایش.
- ۴- مارزولف، اولریش. (۱۳۷۱). *طبقه بندی قصه های ایرانی*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: انتشارات سروش
- ۵- محمدی، محمدهادی. و عباسی، علی. (۱۳۸۰). *صمد: ساختار یک اسطوره*، تهران: نشر چیستا.
- ۶- مهتدی (صبحی)، فضل الله. (۱۳۴۱). *افسانه های کهن ۱*، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم.
- ۷- هینلز، جان. (۱۳۸۹). *شناخت اساطیر ایران*، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: نشر چشمه.
- ۸- یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۷۷). *انسان و سمبول هایش*، ترجمه محمود سلطانیه، تهران: انتشارات جام.

9-Bettelheim Bruno.(1976). *Psychanalyse des contes de fées*, traduit par ThéoCarlier, Paris, éd. Robert Laffont, Pluriel,.

10- Chevalier Jean et Gheerbrant Alain(1982). *Dictionnaire des symboles*, Paris, éd.Robert Laffont, Coll. Bouquins.

11- Delarue Paul.(1976). *Le conte populaire français, catalogue raisonné des versions de France, Tomes I, II, III, IV, Paris*, éd. G.P. Maisonneuve et Larose.

12- Grimm J. et W.(1967). *Les contes*, traduits par Amel GUERNE, Paris, éd. Flammarion.

Archive of SID